

عتیقه‌فروشی در روستایی به منزل رعیتی ساده وارد شد. دید کاسه‌ای نفیس و قدیمی دارد که در گوشه‌ای افتاده و گربه در آن آب می‌خورد. دید اگر قیمت کاسه را بپرسد رعیت ملتفت مطلب می‌شود و قیمت گرانی بر آن می‌نهد. لذا گفت: عموجان چه گربه قشنگی داری آیا حاضری آن را به من بفروشی؟ رعیت گفت: چند می‌خوری؟

عتیقه‌فروش گفت: یک درهم.

رعیت گربه را گرفت و به دست عتیقه‌فروش داد و گفت: خیرش را ببینی.

عتیقه‌فروش پیش از خروج از خانه با خونسردی گفت: عموجان، این گربه ممکن است در راه تشنه‌اش شود. بهتر است کاسه آب را هم به من بفروشی.

رعیت گفت: قربان من به این وسیله تا به حال پنج گربه فروخته‌ام. کاسه فروشی نیست.